Ec 1586 4°

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-19397/fragment/page=00000002

G. F. Hertzberg;

No. 1295;

erhalten 10. Juli 1865.
Richard Gosche.

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-19397/fragment/page=00000003

قواعد وضوابط زبان پارسی

Grammaticae persicae

praecepta ac regulae

quas lexico persico Ferhengi Reschidi praefixas

e duobus codicibus

uno Roedigeri, altero bibliothecae Reg. Berolinensis

scripsit et edidit

Dr. Splieth.
Societatis Germ. Orient. Socius.

BIBL. SOC. ORIENT. GERM.

Sumtibus Lipperti & Schmidtii.
Halis 1846.

[ʿAbdu'r-Rašīd Ibn ʿAbdu'l-Ġafūr al-Ḥusainī]+

Herisberg
25 Januarius

قواعد وضوابط
لغت پارسی
تالیف عبدالرشید بن عبدالغفور الحسینی

که از مقدمهٔ فرهنگ او منقول شده و با تحشیهٔ اسانید از برهان
قاطع و هفت قلزم مستخرج نموده از صحهٔ دو نسخه
بقالب طبع در آید

باهتمام العبد الآثم
لودویگ سپیلیت

سنهٔ ۱۸۴۶ عیسوی

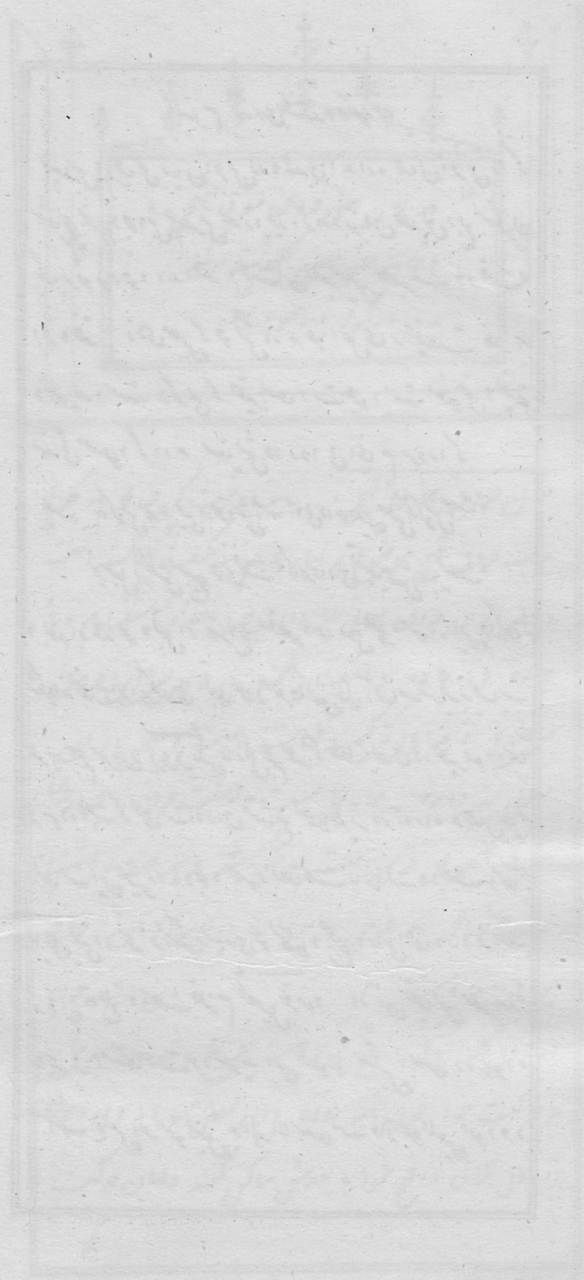

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-19397/fragment/page=00000009

بنام خدای بخشنده و آمرزنده

سپاس بی قیاس زبان آفرین را و حمد بی اندازه جهان آفرین را که شعاع شمس وجودش بپیرایش همه را پدید آورد و بزبان خلایق ربع مسکون یک پرتو نور خود انداخته و بجهت آن بصر ضعیف بصیرت و دقت را افزوده زهی معین که قوتش در هر غواصی بر حقیقت ظاهر و هویدا است و کریمی که حقیر بسعادت عبودیت مفوض و بفیض بندگی مسعود گردانند ستایش و درود بی انجام مر ورا که

بیت بذکرش هر چه بینی در خروش است ۔ دلی دانند درین معنی که گوش است ۔

فبلبل بر گلش تسبیح خوانیست ۔ که هر خاری تسبیحش زبانیست ۔

و بعد از حمد الله و قبل از شروع بمقصود در اول صفحه مسوده این خاکسار شکرانه نعمت اجرای کند جل العلی علا ذالعرفا کهف الحکما آفتاب شرقیه بجناب غربیه معلم مهربان رودیگر لازال فی نعمه که لطفه الطاف در حقیر نموده اشارت فرموده است که صفحات اوراق متتابع بسمط تحریر در آورده و همان بغایت التفات این حقیر را باوجود قصور بضاعت لازمات واجب و مهمات لایق یعنی دو نسخه فرهنگ رشیدی خوشخط و صحیح و قابل اعتماد و فرهنگ برهان قاطع و هفت قلزم تحصیل فرمود از آن تصانیف معتبر بنده عاجز بی استطاعت در تسوید این خطوط مسکین استفاده نموده است و من الله التوفیق و الیه الاستعانت فانه هو المعین الودود

در بیان بعضی حروف مفرده تهجی
و بیان معنی بعضی کلمات مرکبه
و دیگر فوائد وضوابط

بیان حروف مفرده تهجی باید دانست که چنانچه در کلام عرب حروف تهجی موضوع برای غرض ترکیب کلمات است و بعضی از ان حروف معانی نیز دارد چون همزهٔ استفهام و با جاره و تا جاره و مانند آن همچنین در فرس نیز این حروف موضوع از برای ترکیب کلمات است و بعضی از ان معانی نیز دارد بنابرین بیست و هشت حرف با چهار حرف دیگر که مخصوص فرس است نوشته شد و هر چند که هشت حرف از انجمله در فرس نیامد اما در ایراد آن حروف نیز فوائد است

بیان معانی الف

ا این حرف چون در اول کلمهٔ ثنائی واقع شود همیشه مفتوح باشد و ما بعدش بر حرکت خود چون اَبَر و اَبا و اَبی بمعنی بر و با و بی و چون در اول ثلاثی واقع شود ما بعدش ساکن کنند و همان حرکت که

بیان معانی الف مقصوره که در اول کلمه واقع شود

که مابعدش در اصل داشته باو دهند واین حرف درینصورت
حکم الف وصل دارد درکلام عرب چون اشکم واستم واستلم
واشتر واسمندر واشکرف واینکه حرکتش همان حرکت مابعد
باشد بتتبع ناقص بولغ کلی مینماید واگر کلی نباشد اکثری خواهد
بود وهرگاه حرف یا برو درآید بیا بدل میگردد چون بیفکن وبیندار
که در اصل بافکن وباندار بود وهمچنین چون کلمه دیگر برو درآید چون
آسیاب که در اصل آس آب بود واگر در وسط واقع شود
برای دعا باشد چون بمیراد ودهاد وکناد وزاید نیز آید چون
سیه سار یعنی سیه سر وآمرزگار یعنی آمرزگر وآموزگار یعنی آموزگر
وبعضی گفته اند سروسار وگروگار هردو لغت است علیحده
اگر در آخر باشد برای ندا باشد چون دلا وجانا وبرای کثرت
باشد چون خوشا وبسا یعنی بسیار خوش وبسیار بسیار وبرای
افادهٔ معنی اسم فاعل باشد چون کوشا ونیوشا یعنی کوشنده و
نیوشنده وگاهی محض برای تحسین لفظ می آید چنانکه خاقانی
گوید بیت بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی :: خوشا
درویشیا کورا بود عیش تن آسانی :: علاوه این در کلام متاخرین نادر است گاهی افادهٔ یای
معدری کند چون فرخا وزرفا ودرازا وپهنا وچون

درمیان

چنین آورده بهت درمیان حرف الف
اوائل کلمات است بر دو گونه باشد الفهائی که در
یکی اصلی ودیگری وصلی واصلی بر دو
قسم است اول آنکه هیچ وجه آن را نتوان کرد چون انجام واندام وهانند
آن که اگر حذف کنند نجام وندام شود وآن معنی ندارد ودوم آنکه چون آنرا
حذوف سازند بحال خود بماند چون
ستخوان وافتان که بعد از حذف کردن
دارد ووصلی آنست که در اول
لفظی که بی الف موضوع باشد در آورند
اختلافی در معنی آن راه نیابد چون
پرویز وبیداد که چون الفی در اول
آنها درآورند پرویز وبیداد شود
همان معنی معلوم گردد ووصلی
حذف اینها بسبب ضرورت شعری
بود والا دری وراست اقتران لازم
است والفی که درمیان کلمات بود
بر پنج نوع است اول الفی باشد که در
قبل حرف آخر افعال درآورند وآن
دو قسم است یکی بجهت دعای نیک
وبد باشد چون دشمنت بمیراد وفدا
نگاهدارت بواد ودیگر انکه ازان
بانی فهمیده می شود که براول افعال
درآورند چنانکه گویند درپای تو
بمیرام یعنی درپای

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-19397/fragment/page=00000012

در میان دو کلمه واقع شود برای اتصال معنی کلمهٔ اول بود
بکلمهٔ ثانی چون دوشادوش ولبالب ومالامال وبباید
دانست که در اول بعضی کلمات فارسی الف ممدوده نیز آید
چنانکه مقصوره بلکه بعضی گفته اند هر الف مقصوره را ممدوده خواندن
نیز درست است چون آشام وشام بمعنی آشامیدن وطعام وقوت
وآسام وسام بمعنی آماس وآگنج وگنج بمعنی گنجانیدن وآرزو وورزو
وآرنگ ورنگ وآکوفت وکوفت وآهنگ وهنگ وآژخ وژخ
وآدرخش ودرخش وبقول جمهور در یقسم الفاظ هر لفظی که الف ممدود
دارد لغتی هست در لفظی که الف ندارد وبقول سامانی هر لفظی که
الف ندارد لحقق لفظی هست که الف دارد ولغتی علی حدة نیست واین
قول بصحت اقرب است

ب برای

اتصال ومعیت وسببیت وظرفیت وقسم وگاهی زائد نیز
می باشد برای تحسین لفظ چون بخور وبزن وبکن ونیز زائد
میشود در جائی که بعد از کلمهٔ متصل ببا لفظ در یا بر باشد
مثال اول سعدی گوید بیت بدریا در منافع بیشمار است
وگر خواهی سلامت بر کنار است ∴ مثال ثانی بیت معزی
وسوزنی بیت قهر تو بر اعدای تو میشوم تر آمد چون
تاخت رستم سگزی بپسر بر ∴ دی دره در نخجوان لیکی

راه گذر

راه گذر بر: افتاده دو چشمم یکی ماه پسر بر : و ابیات
باقی این دو قصیده برین وتیره است واز خواص اوست
که بواو بدل شود چون آب وآو وخواب وخواو وبغ بدل
شود چون زبان وزفان وجمعی از متتبعین را اعتقاد آن است
که در اصل فرس با نیامد وهرجا یافته میشود در اصل فرس
واو بوده یا انکه پای پارسی بوده متاخرین بجای تازی خوانند
اند یا میم بوده ودر کلیه بودن این سخن تامل وتتبع تمام می باید
تا حقیقت حال ظاهر شود وشک نیست که در اصل فرس کم
است

پ — این حرف در لغت
عرب نیامد لیکن در غیر فرس نیز آمد واز خواص اوست
که بغ بدل شود چون سفید وسپید وعرب چون این قسم کلمه را
در کلام خود استعمال نمایند اورا بغ بدل کنند چون پیل وفیل

ت — این حرف برای خطاب واحد آمد
وچون در ابتدا واقع شود مضموم بود پس اگر بکلمه دیگر نه
پیوندد واو معدوله در آخرش زیاده کنند برای حرکت
ضم واتمام لفظ چون تو واگر پیوسته باشد واو زیاده
نکنند چون ترا وچون در آخر باشد ساکن بود چون کت
وبایدت وباشدت وبرین تقدیر اکثر افادهٔ معنی
مفعول

۱ اول قلم در بیان تا
۲ در بیان تای کلمه
۳ در بیان تای خطاب
۴ در بیان تای مفعول
۵ در بیان تای
۶ در بیان تای تانیث
۷ در بیان تای مصدری
۸ که بدل از زا باشد
۹ که بدل از جیم عربی گردد
۱۰ که گاهی از آخر یعنی از کلمات محذوف گردد

بیان معانی پا

بیان معانی تا

صفحه تفسیر وبیان این
سیاق در نسخه دوم
معدوم است

صفحه در نسخه دوم طلقات
تانیث وگاهی بجای
تازی چون پرده و
پرده که نام شهر است
و پردوی منسوب است
بدان

۳ برهان وچون در آخر افعال واقع شود
افادهٔ ماضی شود کند چون رفت و
گفت
وچون در آخر کلمات آید افادهٔ ضمیر
واحد حاضر میکند بجز آمدنت و
رفتنت وجمعش آمدنتان ورفتنتان
باشد

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-19397/fragment/page=00000014

مفعول دهد وگاهی برای معنی فاعل بود چون انیت وآنت
یعنی این تو وآن تو وگاهی بمعنی خود آید نظامی گوید
بیت گفت با من فروش باغ ترا ۔۔۔ جسم ترا
پاکتر از جان کنی ۔ لیکن اکثر بمعنی خود وقتی آید که
متصل بما قبل باشد چون باغت را وجسمت را وشاید در
این دو بیت چنین باشد والله اعلم واز خواص اوست
که بدال بدل شود چون بت وبد وتوت وتود واز
خواص اوست که در آخر کلمات زائد کنند چون گوس و
گوست وفرامش وفرامشت وبالش وبالشت ورامش و
رامشت ۔۔۔ ث این حرف در فارسی نیامده
اما اغریرث برادر افراسیاب ترکی است وطهورث
در اصل فرس تهمورس است یا تهمورث بتاء قرشت وطهورث
معرب است ودر قاموس آورده که گیومرث بگاف
فارسی وثاء قرشت است ومعنی آن زنده گویا چه گیو
بگاف فارسی بمعنی گویا ومرث بثاء قرشت زنده وبعضی
گفته اند که در لغت فرس حرف ث نیامده الا در دو کلمه
ارتنگ وثغ بمعنی بت لیکن هر دو جا تصحیف خوانده اند
چه ارتنگ بتاء قرشت است وثغ فغ است بفا

ج

بیان معانی ث

هفت قلزم ۱ در بیان تیم تازی
۲ در بیان تیم عربی کلمه مفرد
۳ در بیان تیم عربی که بدال از شین آید
گاف فارسی ۴ در بیان تیم عربی که بتوب بدل از
۵ در بیان تیم که بتای فوقانی بدل شود
۶ در بیان تیم که بجزای پارسی بدل شود

نسخهٔ دوم وگاهی مضاف
الیه بود

نسخهٔ دوم لیکن درین دو
مصراع باغت وجسمت نیز
خوانده اند

بیان معانی جیم

ج از جملهٔ خواص اوست که بزائی فارسی
وزائی تازی بدل شود چون کج وکژ و چوزه وچوجه
وبشین بدل شود چون کاج وکاش وجمعی را اعتقاد
آن است که جیم تازی در اصل فرس نیامده وهر جا
یافته میشود در اصل زائی فارسی بوده یا چیم فارسی
بوده متاخرین جیم تازی خوانده اند جهت اختلاط بعرب
وجمهور ائمهٔ لغت فرس گویند مانند لفظ کژ وباژ لغتی
است در کج وباج وصحیح قول سامانی است که کژ بلغت
دری است وکج بجیم مولد است واز باب الفاظ مغیره
است که پارسیان زائی فارسی را بجیم بدل کرده اند
واز ین باب است باژ وباج وبژده ومجده ولژن
وطن وپرویژ وپرویج وپژول وپجول ونشیژه ونشیجه
وکژک وکجک ومژدک ومجدک وامثال اینها

چ این حرف در لغت عرب نیامده لیکن در لغت
غیر فرس نیز آمده

ح این حرف در فارسی
نیامده وهر جا حا در فارسی زبان زد شده از تغییر لهجهٔ
جمعی است که میخواهند فارسی را بمخرج گویند چون خیز
وحال که در اصل هیز وهال بود وامثال ان که مذکور شود

ح

در نسخهٔ دوم بیان آن اعتقاد معدوم است

بیان معانی جیم

همزه قلزم در بیان چیم پارسی
۲ در بیان چیم پارسی که بکاف مفرد
۳ ۴ در بیان چیم پارسی که بها مهمله بدل شود
وحسرت وتعجب آید
۵ در بیان چیم پارسی که برای استفهام
۶ در بیان چیم پارسی که برای تعظیم آید
۷ در بیان چیم پارسی که بمعنی هرگاه آید
۸ در بیان چیم پارسی که برای تشبیه آید
۹ در بیان چیم پارسی که برای تحقیر آید
۱۰ در بیان چیم پارسی که برای علت آید
۱۱ در بیان چیم پارسی که برای تحقیق چیزی آید
۱۲ در بیان چیم پارسی که بمعنی هر چه آید
۱۳ در بیان چیم پارسی که بشین بدل شود
۱۴ در بیان چیم پارسی که بژای پارسی بدل شود
۱۵ در بیان چیم پارسی که در اول اسمی برای تصغیر آید

بیان معانی چیم

بیان معانی حا

همزه قلزم در بیان خا
۲ در بیان خای که بکاف مفرد
۳ در بیان خای که بشین بدل شود
۴ در بیان خای که بهای هوز بدل شود
۵ در بیان خای که بقاف بدل شود

بیان معانی خا

خ از خواص اوست که بغین بدل شود چون
تاخ وتاغ ودر ترکی بقاف بدل کنند چون بخاخ وبقاق
وگاهی بها بدل کنند چون خاک وهاک وبخیر وهجیر وخلانوش
وهلانوش وخیز وهیز وخیری وهیری وخستو وهستو

بیان معانی ذال

ذ این حرف در آخر کلمه افادهٔ معنی حال کند چون
گنذ وزنذ وگذرد وروذ واز خواص اوست که بتا
بدل شود چنانکه تا ازو بدل شود چون خاد وخات
وشواد وشوات وزرد وزرت

بیان معانی ذال

ذ این حرف را در فارسی از دال بدین ضابطه امتیاز
کرده اند که اگر پیش ازو صحیح ساکن بود مهمله خوانند واگر
صحیح متحرک یا حرف علت ساکن یا متحرک بود معجمه خوانند
چنانکه خواجه نصیر این ضابطه را بنظم آورده قطعه

آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را ننشانند
ما قبل دی از ساکن جز وای بود دال است واگر نه ذال
معجم خوانند لیکن اصح آنست که درین دو مقام مهمله
ومعجمه هر دو خوانند بلکه افصح پیش قدما فارس مهمله است
چنانکه اطلال اهل ماوراءالنهر استعمال میکنند ومولانا شرف
الدین علی در علل مطرز گفته که درین دو موضع اهل فارس

بذال

بدال معجمه خوانند واهل ماوراءالنهر بدال مهمله حتی لفظ
گذشت وگذرد را نیز بدال مهمله استعمال کنند ودر لغت
آذر مذکور خواهد شد که افصح بدال مهمله است

ر از جمله خواص اوست که بلام بدل شود خواه
در آخر بود چون چنار و چغل وریجار وریحال وسربدار
وسربدال وخواه در وسط چون ارونده والوند وخواه
در اول چون روخ و لوخ واشه او بسیار است چنانکه در
کتابت بیاید

ز از خواص اوست که
بجیم تازی بدل شود چون روز وروج وغیر آن چنانکه
در تبدیل حروف بیاید

ژ این حرف
خاصهٔ فرس است واز خواص اوست که بجیم تازی بدل
شود وصحیح قول سامانی است که ژا در اصل لغت دری
است وجیم مولد است چنانکه در جیم گذشته

س از خواص اوست که بشین معجمه بدل
شود چون کستی وکشتی وفرسته وفرشته ودر قدیم
بسین مهمله بوده اطال بشین معجمه خوانند وهمچنین فرشته
در اصل فرسته بود یعنی فرستاده که بعربی رسول
گویند ولهذا ملک از الوکت بمعنی رسالت گرفته اند

ش

بیان معانی را
هفت قلزم در بیان را
۱ در بیان رای کله
۲ در بیان رای که بلام مبدل شود
۳ در بیان رای که از زیرین
بدل آید در مضارع

بیان معانی ز ا

بیان معانی ژا
هفت قلزم در بیان ژا
۱ در بیان ژای پارسی
که برای کله آید
۲ در بیان ژای پارسی
که بجیم عربی بدل شود

بیان معانی س
هفت قلزم در بیان سین مهمله
۱ در بیان سین کله
۲ در بیان سین که بشین بدل شود
۳ در بیان سین که بهای هوز بدل شود
۴ در بیان سین که بجیم پارسی بدل گردد
۵ در بیان سین که با گردد در مضارع
۶ در بیان سین که بیا تحتیه بدل در مضارع
۷ بیان سین که ب ۹۹ و بدل یابد در مضارع
۸ در بیان سین که بلام بدل شود در کله گلستان

بیان این قول در نسخه دوم معدوم است

یعنی در فرهنگ

بیان معانی شین

حضرت قلزم در بیان شین معجمه

۱ در بیان شین کله

۲ در بیان شین که برای ضمیر غایبه آید

۳ در بیان شین ضمیر که پیش از مرجع واقع شود وآنرا قبل الذکر خوانند

۴ در بیان شین که بمعنی مصدر آید

۵ در بیان شین که بمعنی فعل آید

۶ در بیان شین که زاید آید

۷ در بیان شین که از جیم تازی بدل شود

۸ در بیان شین که از چیم پارسی بدل شود

۹ در بیان شین که از مشناة فوقانی بدل شود

ش ضمیر واحد غایب منصوب متصل و افادهٔ معنی مفعول کند چون خوردش وزدش چون بعد از فعل واقع شود و ضمیر مجرور متصل بمضاف چون بعد از اسم واقع شود چون روانش وکوشش وگاهی برای اضافت آید خواه اضافت بفاعل یا بمفعول چون مضاف مصدر باشد وخواه اضافت بغیر فاعل ومفعول چون مضاف غیر مصدر باشد چون خوردنش وزدنش وچشمش ورویش واز خواص اوست که بجای جیم تازی استعمال کنند چنانکه جیم بجای او چون کالش و گاج وگاهی در آخر افادهٔ معنی حاصل مصدر کند چون دانش وبینش وخواهش وگاهش وکنش وتبش وامثال آن

بیان مخصوص بودن دوم شخص بر تین بهت چون توزدین وزدیش وگاهی برای مضاف الیه نیز آید چون چشمش ورویش

بیان معانی صاد وضاد وطا وظا وعین

حضرت قلزم در بیان صاد

۱ در بیان صاد کله

۲ در بیان صاد که از چیم پارسی بدل شود

ص ض ط ظ ع این پنج حرف در لغت فرس نیامده بلکه ص ض خاصهٔ لغت عرب است چنانکه صاحب قاموس گفته اما صد وشصت در قدیم بسین مهمله مینوشتند ومتاخرین بواسطهٔ رفع اشتباه بکلمهٔ دیگر بصاد نویسند واما طراز وطپیدن وطپانچه وطلا وامثال ان همه بتا قرشت است که متاخرین بواسطهٔ رفع اشتباه ببا ویا ونون بطا نویسند

وهمچنین

وهمچنین اگر عین در کلمهٔ فارسی یافته شود در اصل
الف بوده که بتغیر لهجه عین خوانده اند ع
ازین حرف در بعضی اشعار بلبل اراده کرده اند
بواسطهٔ آنکه غین هزار است بحساب ابجد و هزار بمعنی
بلبل است انوری گوید بیت چون حرف آخر است
ز ابجد گه سخن ، وز راستی چو حرف نخستین ابجد است
واز خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زائد کنند
چون کیا وکیاخ وچرا وچراغ ومتاخرین عجم گاهی
بقاف بدل کنند چون جناغ وجناق وداماغ وداماق
واین تبدیل بیشتر در ترکی باشد ف از
خواص اوست که بجای پای فارسی وبای تازی و
واو آید چون جاماسف وگشتاسف وزبان وزفان
وفرخ وورخ وسپید وسفید واکثر متبعین را اعتقاد آنست
است که فا در اصل لغت فرس نیامده بلکه در غیر لغت
عرب نیامده وهر جا یافته میشود در اصل بای فارسی
بوده حتی در لغت یونان افلاطون اپلاطون و
فیثاغورس پیثاگورس بوده ودر خاتمه در بیان
لغت یونان بتفصیل بیاید لیکن کلیه بودن این محتاج
بتامل

بیان معانی غین
هفت قلم در بیان غین
۱ در بیان غین که برای کلمه آید
۲ در بیان غین که از ادای آن عاجز باشد
۳ در بیان غین که بقاف بدل شود
۴ در بیان غین که بکاف پارسی گردد
۵ در بیان غین که بای بدل شود

بیان معانی فا
هفت قلم در بیان فا
۱ در بیان فای کلمه
۲ در بیان فای که بجای پارسی
بدل شود
۳ در بیان فای که بجای تازی بدل کنند
۴ در بیان فای که بواو بدل شود

ع در نسخهٔ دوم این بیان معدوم است

ع در نسخهٔ دوم این یافتم

بتامل و تتبع است ق این حرف در
فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل یا غین بوده یا
کاف چون قالیجه و قلندر و امثال آن اما قند معرب
کند است و یا جمله یا آن کلمه غیر فارسی بود که فارسی
گمان کرده اند یا معرب است یا استعمال متاخرین عجم است
که زبان ایشان بزبان عرب مخلوط شده و بواسطه
انکه بمخرج حرف زنند غین یا کاف را بقاف خوانند
ک از برای تصغیر باشد وان تصغیر گاهی
برای تحقیر بود چون مردک و گاهی برای ترحم بود
چنانکه سعدی گوید بیت برو تا زخوانت نصیبی دهند
که فرزندگانت بسختی درند ، بیندیش زان طفلگی بی
پدر ، وزاه دل دردمندش حذر ، واز خواص
اوست که در آخر بعضی کلمات زاید کنند خصوصا کلمه
که آخرش واو باشد چون زلو وزلوک درگو ودرگوک
و پرستو و پرستوک گ این حرف در
لغت عرب نیامده و در لغت دیگر آمده و مردم فارس
بعضی کلمات را بگاف فارسی خوانند واهل ماوراء
النهر بکاف تازی چون کشاد و خیک و خوک

ل

۱۵

بیان معانی قاف

تقریر قلمزم در بیان قاف
۱ در بیان قاف که برای کلمه آید
۲ در بیان قاف که بگاف پارسی بدل شود

بیان معانی کاف

برهان مکسور در اول کلمه یعنی
من استفهام آید همچو کرا گفتی و

بیان معانی گاف

تقریر قلمزم در بیان گاف پارسی
۱ در بیان گاف پارسی که برای کلمه آید
۲ در بیان گاف پارسی که بغین بدل شود
۳ در بیان گاف پارسی که بکاف بدل شود
۴ در بیان گاف پارسی که بدل از زاهای هوز گردد
در آخر کلمات از الف و نون جمع آرند و
پای مصدری و نسبتی
۵ در بیان گاف پارسی که بدل از جیم گردد

بیان معانی لام

ل از خواص اوست که بجای رای مهمله
در رای مهمله بجای او استعمال کنند چنانکه در راگذشت و
شعرا زلف را بدین حرف تشبیه کنند م چون
در آخر واقع شود بجای ضمیر واحد متکلم مرفوع متصل
آید چون گفتم و کردم چنانکه در کلام عرب تاء
مضموم چون قلت و فعلت و گاهی بجای ضمیر منصوب
نیز آید و افادهٔ معنی مفعول کند سعدی گوید بیت
تو لاله رخسان آن پاک بوم ، برانگیختم خاطر از شام
وروم ، یعنی برانگیخت مرا و گاهی بطریق ندرت
نیز حذف کنند چنانکه سعدی گوید بیت گفتم که گلی
بچینم از باغ ، گل دیدم و مست شد ببوئی ، یعنی مست
شدم و انوری گوید بیت القصه باز گشتم و آهد
بخانه زود ، در باز کرد و باز بست از پس بتوار ،
و چون در اول واقع شود افادهٔ معنی نهی کند چون
مزن و مرو و مگو و از احکام اوست که چون با میم
دیگر متصل شود جائز هست که حذف کنند چنانکه شاعر
گوید بیت در وضو کن به نیمین استنجی ، دار
مر دست و روی نیمن را ، یعنی نیم من چنانکه

شرف

بیان معانی میم

۱ در بیان لام گذشت
۲ در بیان لام گذشت
۳ در بیان لام که از حرف را بدل شود
۴ در بیان لام که بدل از نون شود

بر آن همچو دل زدم از شیرینی
و نیستم پروای کسی یعنی دل زد مرا از
شیرینی و نیست مرا پروای کسی

۱ در بیان میم گذشت در بیان میم
۲ در بیان میم که برای خطاب آید
۳ در بیان میم متکلم
۴ در بیان میم مفعول و معنی را دهد
۵ در بیان میم تفضیل
۶ در بیان میم نهی
۷ در بیان میم که بمعنی من آید
۸ در بیان میم که زاید آید
۹ در بیان میم علامت و آن در کلمات
عربی علامت بعضی از اسم مقصور
و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم
ظرف و اسم آله باشد
۱۰ در بیان میم که بدل از نون شود

شرف شنوده گوید بیت چون بشکل خنده بکشاید نمکدان
حیات ۲ در میان پستهی دو بادام مغز بین ۳ یعنی بادام
مغز واین قاعده در اکثر حروف مکرره جاری است و
تخصیص بمیم ندارد وبعضی اوقات بنون بدل کنند چون
کجیم وکجین وبان وبام ن از برای
افادهٔ معنی نفی آید چون نگرد ونگفت وچون بکلمهٔ
دیگر اتصال نداشته باشد ها در آخر او زیاده کنند برای
اظهار حرکت فتح چون تازه واز احکام اوست که در
آخر کلمات زاید بود چون پاداش وپاداشن ورش و
رشن وزیبا وزیبان دسو ودسون وچون در آخر کلمه
واقع شود وماقبلش یکی از حروف علت باشد بطریق
غنه متلفظ شود چون زبان ودهان وگاهی در وسط نیز
چون نشانند وخوانند وراند وگاهی در آخر بعضی الفاظ افادهٔ
معنی مصدری کند چون کردن وگفتن وبرین تقدیر البته بعد او
تا یا دال باشد وگاهی نون بیندازند وهمان معنی مراد
باشد چنانچه گفت وشنید وآمد ورفت وداد وستد و
برین تقدیر اکثر با کلمهٔ دیگر که ضد او باشد مستعمل شود چنانچه
در امثله مذکوره وگاهی تنها نیز آرند نظامی گوید بیت

بگفتار

۱ در بیان نون
۲ در بیان نون نفی که آنرا بهای گذارند
۳ در بیان نون نفی که آنرا در اول فعل
۴ در بیان نون استفهام
۵ در بیان نون نسبت که آنرا باء خوانند
۶ در بیان نون حاکیت که بعد افعال
۷ در بیان نون مزید
۸ در بیان نون که در مضارع بدل
۹ در بیان نون که در مضارع بدل
۱۰ در بیان نون که در مضارع بدل
۱۱ در بیان نون که در مضارع بدل
۱۲ در بیان نون که در مضارع بدل

بیان معانی نون

بیرهان وساکن در آخر کلمه چون الف
بران در آورند بمعنی فاعل تواند بود
همچو افتان وخیزان وبمعنی جمع همچو
روزان وشبان وبمعنی اشاره
همچو آن واین

حاشیه یعنی از نسخ نوشته است
که ظاهر آنست که بعد حاصل مصدر
لازم نیست پس حذف نون

صد نسخه دوم چنین باشد
وگاهی بگذارند آن نیز
همان معنی افاده کند
یعنی بی گفت وشنید

بگفتار رشته مغز را تر کنم ، بگفت کسان مغز در سر
کنم ، و برای عطف می آید چنانکه در
عربی واز احکام اوست که بجای با نیز مستعمل شود چنانکه
بجای او اما اصح آن است که واو در اصل لغت دری
است و با مولد است چنانکه در با گذشت وچون در
میان کلمه یا آخر کلمه واقع شود وخوانده شود ملفوظ گویند
واگر خوانده نشود معدوله خوانند چون خُور وخُود وتُو
ودُو وچُو باید دانست که حرف واو خواه در آخر وخواه
در وسط بود اگر ماقبلش ضم خالص باشد واو معروف گویند
واگر خالص نباشد مجهول خوانند ونیز باید دانست که واوی
که مکتوب شود وبتلفظ در نیاید سه قسم است اول انکه محض
برای بیان ضمه است واتمام لفظ زیرا که الفاظ کم از
دو حرف نبود اول متحرک دویم ساکن وآن در سه جاست
بعد از تا ودال وجیم چون تُو ودُو وچُو ودویم واوی
که جمعی انرا معدوله نام کرده اند بدانجهت که ازان عدول
نموده بحرف دیگر متکلم میشوند ونیک بتلفظ در نمی آید
وبعضی آنرا واو اشمام ضمه گویند بدانجهت که این واو بعد
از ض ، مقتوح نویسند تا معلوم شود که فتحه این خالص
نیست

بیان معانی واو

گفت قلزم در بیان واو
۱ در بیان واو که برای کلمه آید
۲ در بیان واو که برای لزوم آید
۳ در بیان واو ترجیح
۴ در بیان واو استبعاد
۵ در بیان واو عطف وآن میان دو کلمه آید
۶ در بیان واو عطف که بجای عبارت صدر را نماید وخود معنی نکند
۷ در بیان واو تصغیر
۸ در بیان واو استغراق
۹ در بیان واو حالیه که معنی حالت ازو مستفاد گردد
۱۰ در بیان واو که برای مبالغه آید
۱۱ در بیان واو زایده
۱۲ در بیان واو که بدل از یای شود
۱۳ در بیان واو که بدل از پای پارسی شود
۱۴ در بیان واو که بف بدل شود
۱۵ در بیان واو معروف
۱۶ در بیان واو مجهول
۱۷ در بیان واو که اگر ما قبل او ضمه خالص دیگر خالص نباشد فتحه باشد

در بیان تصحیح معدوم است در نسخه دوم

نیست بلکل بوی از ضمه دارد وگاهی بطریق ندرت مضموم
ومکسور نیز آید چون خویش که مکسور است وچون خویل و
خویله که مضموم است واین واو بر دوگونه است یکی انکه بعد
از واو الف باشد چون خواب وخواجه وخوارزم و
مانند آن دویم انکه بعد از واو یکی ازین حروف اشتگانه باشد
دال ورا وزا وسین وشین ونون وها ویا چون خود وخور
وخوزم وخوست وخوشت وخوند وخوهله وخویله و
دلیل بر فتح این خا اشعار قدماست که بعضی ازین مرقوم می
گردد سعدی گوید بیت پس پرده بینند عملهای بد ،
همو پرده پوشد بالای خود ، وله دران مدت که مارا
وقت خوشی بود ، زنجرت ششصد و پنجاه و شش
بود ، وحافظ گوید بیت ماهی که رخش روشنی خور
بگرفت ، گرد سمنش بنفشه یکسر بگرفت ، دلها همه در چاه
زخدان انداخت ، وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت ،
وخرد که بمعنی کوچک است بی واو نویسند وباکلمه مضموم
قافیه کنند سیوم واو عطف است وان در میان دو فعل
در آید چون رفت وآمد ونشست وبرخاست یا در میان
دو اسم چون محمد و محمود وخانه وباغ وچون ماقبل این

واو

واو مضموم بود جز ضمهٔ ما قبل از ان مفهوم نگردد و داخل
واوات غیر ملفوظ شمرده اند واین در شعر فارسی بسیار است
ودر نثر کمتر است وگاهی در شعر بتلفظ در آرند وفتح دهند
واین در نثر بسیار است ودر شعر کم اما در عربی همه جا مفتوح
وملفوظ میباشد چنانکه فردوسی گوید بیت ودیگر که گیتی
ندارد درنگ ، سرای سپنجی چه پهن وچه تنگ ، ودر فرهنگ
گفته که این واو ملفوظ در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد
ودر نثر نه واما واوی که ملفوظ شود دو قسم است اول واوی است
که بخوانند ونویسند چون شاور دسیاوش وکاوس دویم انکه
هم مکتوب است وهم ملفوظ وآن دو قسم است ساکن یا متحرک
ساکن در آخر زیاده کنند برای افادهٔ معنی تصغیر شاعر گوید
بیت بامانظری نمیکند ای پسرو ، چشم خوش تو که آفرین
بادبرو ، ومتحرک سه قسم است یکی همان واو عطف که گاهی در
شعر متحرک میباشد ودر نثر بسیار بود ودوم مخفف کلمهٔ او
چنانکه گویند ورا گفت یعنی اورا گفت وورا دید یعنی اورا دید
سیوم زایده است که بکلمهٔ یا متصل شود چنانکه فردوسی
گوید بیت به بینیم تا اسپ اسفندیار ، سوی خانه
آید همی بی سوار ، ویا بارهٔ رستم جنگجوی ، باآخر نهد
بی خداوند

همان سه قسم است اول واو عطف
وآن دو نوع بود یکی آنکه مذکور شد دیگری
آنکه چون شخصی کلمه بگوید شخصی دیگر ابتدا بواو
کرده همان کلمه را تمام سازد چنانکه شخصی گوید
که من بخراسان میروم دیگری گوید و بعراق
هم یا شخصی گوید سلام علیکم دیگری گوید وعلیک
السلام ودوم واو مخفف او یا باشد وسیوم
زایده است کهمچو حق بطرف فنست ویا
حق بجی نسبت اوست

بیان معانی ها

هفت قسم در بیان ها

۱ در بیان های کلمه
۲ در بیان های کلمه که مخفی آید
۳ در بیان های نسبت
۴ در بیان های فاعل
۵ در بیان های مفعول
۶ در بیان های تشبیه
۷ در بیان های مقداریه
۸ در بیان های وقف
۹ در بیان های تشبیه و آن در اسمی که بعد الف و نون جمع آید و معنی مانند دهد
۱۰ در بیان های اضافی
۱۱ در بیان های حالیه
۱۲ در بیان های که در اضافت بهمزه بدل شود
۱۳ در بیان های مذکوره که در تصغیر بکاف پارسی بدل شود
۱۴ در بیان های مذکوره که زاید آید
۱۵ در بیان های که بدل از الف در سر کلمه شود
۱۶ در بیان های که بجیم تازی بدل شود

بی خداوند روی ، یعنی یا بارهٔ رسم ۵

دو قسم است ظاهر که آنرا ملفوظ خوانند و مختفی اما های ملفوظ خواه ماقبل آن مضموم و خواه مفتوح و خواه مکسور باشد در جمع بحال خود مانند رهها و چهها و اندوهها و گرهها و زرهها و راهها و در تصغیر مفتوح گردد چون رهک و اندهک و زرهک و در اضافت مکسور شود چنانکه ره من و اندوه من و های ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد و بضرورت شعر محذوف گشته یافته نشد چون ره و که الا ۵ بندرت چون وه و خویه و های ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بواسطهٔ ضرورت نظم انداخته باشند بنظر نه در آمده چون گره و انده اما مختفی چهار است اول انکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات در آرند چون دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان و نشانه و زبان و زبانه و امثال آن دوم های که برای تخصیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیارند چون یکساله و یکماهه و یکروزه و یکشبه و دو ساعته اما ظاهر آن است که اینجا نیز برای نسبت است یعنی چیزی که بیک شب یا بیک روز و یکماه نسبت دارد

۵ در نسخهٔ اول مکتوم است

و ازین قسم

وازیشقسم مغازست یعنی چیزی که بمعنان نسبت دارد و دیوانه
یعنی انکه بدیوان نسبت دارد و عروسانه و شبانه سیوم های
که در آخر افعال بجهت انهای حرکت بیارند مثل انکه شاعر
این بیت گفته و فلان مروارید سفته و غنچه شکفته چهارم
های که برای بیان فتح آخر کلمه بود وآن های بود که جز دلالت
بر فتح در معنی کلمه دخل ندارد وافاده رفع اشتباه کند بکلمه
دیگر چون جامه و خامه و بنده و شکوفه و این هاآت غیر
ملفوظ در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و
در اضافت بهمزه ملینه تبدیل یابد مانند جامه من و خامه
من و در تصغیر بگاف عجمی بدل شود چون جامگه و خامگک وگاهی
زائد باشد چون ریحان وریحانه و غنچه و غنچره و انبان
وانبانه و نان ونانه

ی این
حرف چون ما قبلش کسر خالص بود برای خطاب باشد
چون کردی وگفتی وبرای نسبت باشد چون بادبهاری و
خراسانی و هندوستانی و در عربی نیز افاده معنی نسبت
کند لیکن مشدد باشد و در فارسی مخفف وبرای حاصل مصدر
نیز می آید چون کام بخشی وزرریزی ومردی وزاری و
یاری و خواری لیکن بتحقیقت این نیز راجع بنسبت است
یعنی

بیان معانی یا

ہمان وعلامت صفت است
چنانکه گویند تو مرد فاضلی و
شاعری و کاتبی

صفت فاعلی

در بیان های

۱ در بیان های کلمه
۲ در بیان های نسبتی
۳ در بیان های خطابی
۴ در بیان های مصدری
۵ در بیان های لیاقت
۶ در بیان های فاعل
۷ در بیان های مفعول
۸ در بیان های وحدت
۹ در بیان های تعریف
۱۰ در بیان های مخصص
۱۱ در بیان های شرط
۱۲ در بیان های تمنی
۱۳ در بیان های استفهام
۱۴ در بیان های تعظیم
۱۵ در بیان های تحقیر
۱۶ در بیان های تاکید
۱۷ در بیان های تنکیر و جمع
۱۸ در بیان های که بجهت مشترک برای تنکیر و جمع میان صیغه واحد
۱۹ در بیان های زائده
۲۰ در بیان های که بدل از الف شود
۲۱ در بیان های که بدل از واو شود
۲۲ در بیان های که بدل از واو مجهول

یعنی حالت منسوب بکام بخشی و زرریز و مرد وزار و یار
و خوار و برای لیاقت و سزاواری نیز آمده چون نوانختنی
و پرداختنی و برداشتنی و گشتنی و زدنی لیکن این نیز بحقیقت برای
نسبت است و در فرهنگ گفته که این یا و یا نسبت هر دو در
اضافت بهمزه مبدل شود در تکلم و در کتابت بی
خود ماند چون یاری من و زاری من و چون کسر ماقبلش
خالص نباشد برای تنکیر و وحدت آید چنانکه گویند فلان
مردی باین راه میرفت یعنی یکمرد و مردی بمن چنین گفت
و از جهت تنکیر افادهٔ تعظیم نیز کند چنانکه گویند فلان مردی
است یعنی مرد بزرگ است و برای استمرار نیز آید چون گفتی
و کردی و باید دانست که کلمهٔ یا خواه در وسط باشد و خواه
در آخر اگر ماقبلش کسر خالص باشد یای معروف گویند و
اگر خالص نباشد مجهول و همچنین کلمهٔ واو چنانکه گذشت

بیان تبدیل هریک از حروف بیست و چهارگانه
بحرف دیگر در بعضی از لغات — الف بدال مانند
باین و بدین بآن و بدان — و بیا چون اکدش و یکدش
وارمغان و ارمغان — باتازی بواو چون خواب
و خواو و نهیب و نهیو و بزرگ و وزرگ و بسد و وسد

و بفا

برهان یعنی لایق خوردن و برداشتن و زدن

برهان واگر اضافت کنند یا موقوف سازند درین صورت یا را ساقط باید کرد و باید گفت مرد رونده و اسپ دونده

برهان واگر مخاطب حاضر باشد معروف خوانند و گویند تو مرد بدی و بسیار مرد بدی واگر غایب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مرد بدی بود و این یا را اضافت نمی باشد

بیان تبدیل حروف

برهان بس و وس و آب و آو

وبغ چون زبان وزغن وبهیم چون غُراب وغرم

* برهان و پارسی وفارسی — و پا فارسی بغ مثل سپید وسفید تا بلال

* برهان وتنبوره ودنبوره — چون دستاس ودسداس جیم تازی بزای تازی

* برهان وکاج وکاژ — چون رجه ورزه وبژا فارسی چون کج وکژ وکجن وکژن وجیر وبژیر وباج وباژ بلک مشهور آن است که رژه بژا فارسی است وبکاف عجمی چون آخشیج وآخشیک وبتای فوقانی چون تاراج وتارات خاقانی گوید بیت هم بر سر خاکش از کرامات ، تاتار همیرود بتارات ، لیکن درین مثال نظر است زیرا که تارات درین بیت جمع تارة است یعنی بکرات ومرات تاتار بر سر آن خاک میگذارد بجهت تیمن وتبرک چیم فارسی بشین منقوطه چون لچه وطشه وکاچی وکاشی وبژای فارسی چون کاچ وکاژ خا بها مثل بخیر وبجیر وبغین چون ستیخ وستیغ دال بتای فوقانی چون دراج وتراج وگفتید وگفتیت وزردشت وزرتشت وبذال منقوطه چون آدر وآذر را بلام چون سور وسول وکاچار وکاچال زا منقوطه بجیم چون سوز وسوج وپوزش وپوجش وآویز وآویج وبچیم فارسی چون

* برهان وگزاید وگزیدت

* برهان وسوزش وسوجش

چون پزشک و پچشک و بغین چون کربز و کریغ و بسین مهمله
چون ایاز و ایاس و انکز و انکس سین مهمله
بشین منقوطه چون پابوس و پابوش و بها مثل آماس
و آماه و خردس و خرده و بچیم فارسی چون خردس و
خروچ رودگی گوید بیت سکالیده جنگ مانند قوچ
تبر برده بر سر چو تاج خروچ شین منقوطه
بسین مهمله چون شارو و سار و شارک و سارک و بچیم
فارسی چون پاشان و پاچان غین بگاف فارسی
چون لغام و لگام و غوچی و گوچی فا بواو
چون فام و وام کاف تازی بخا چون شماکچ
و شماخچ و بغین چون کژکا و غژکا و لیکن مشهور بگاف
فارسی است گاف فارسی بغین چون گلوله و غلوله
وگاو و غاو و گلیواج و غلیواج و امثال آن و بدال
چون اونگ و اوند و کنارنگ و کنارند و اورنگ
و اورند و دنگ و دند و امثال آن لام برا
مثل زلو و زرو نون بمیم چون بان و بام
واو بیای تازی چون نوشته و نبشته و بیای
فارسی چون دام و دیام و بفا چون یاوه و یافه

ما

ه برهان شارو و سارو

ه برهان کژکا و غژکا و

تا بجا چون هیز وتیز وبجیم تازی چون ماه و
ماج وناگاه و ناگاج

بیان ضمایر

بیان ضمایر بدانکه
در لغت فرس سه حرف برای ضمیر واحد متصل است
ش وت وم ش برای غایب واحد و تا برای
واحد حاضر ومیم برای واحد متکلم وسه از برای
جمع وتثنیه نون ودال ویا ودال ویا ومیم اول برای
جمع وتثنیه غایب دوم برای جمع وتثنیه حاضر وسیوم برای
جمع وتثنیه متکلم وبچنین ضمایر منفصل نیز شش است سه
برای مفرد وسه برای غیر مفرد برای مفرد چون او
وتو ومن وبرای غیر مفرد چون ایشان وشما وما
وباید دانست که شین در آخر اسما افادهٔ معنی ضمیر واحد
غایب دهد مرادف او چون اسپش وغلامش وآمدنش و
رفتنش ودر آخر افعال بمعنی اورا باشد چون میگوید ش
ومیزندش وتا در آخر اسما فایدهٔ معنی ضمیر واحد حاضر

مرترا وبمعنی تو باشد

دهد چون اسپت وغلامت ودر اواخر افعال بمعنی ترا
باشد چون میگوید ت ومیدهدت ومانند زوت و
کوت یعنی ازو ترا وکه او ترا نظامی گوید بیت
نباشد پادشاهی زوت بهتر ، ودرا کن بندگی هم کوت
بهتر

بهتر ، ومیم در اسما وافعال فایدهٔ ضمیر متکلم واحد دهد
چون زرم وگوهرم وهرگاه بر فعل مقدم بود بمعنی مرا
بود چون زرم داد واسپم بخشید وگاهی موخر از فعل نیز
این افاده کند چنانکه در حروف تهجی گذشت وگاهی این
میم را محذوف سازند بقرینهٔ میمی که سابق مذکور باشد
چنانکه مثالش نیز گذشت وهرگاه که یکی از بین شش کلمه را که
ضمایر متصد است بلفظی که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزهٔ
مفتوح بمیانش درآرند تا دو ساکن جمع نشود چون جامه
اش ونامه است وکرده ام وگفته اند وشنیده اید ودانسته
ایم وچون با لشین ضمیر وتا ضمیر الف ونون ملحق گردد افادهٔ
جمع کند چون شان وتان وبعضی گفته اند که الف این ضمایر
سته اصلی است وبجهت کثرت استعمال حذف شده ووقتهٔ
ضرورت بیارند وبعضی گفته اند که این کلمات بی الف
وضع شده ودر ترکیب کردن با لفظی که در آخرش ها است
الف بمیان درآرند بجهت دفع اجتماع دو ساکن واینقول
راجح است ولسی ودت که برای ربط کلام است افادهٔ
حکم کند وچون این کلمه در اثنیان همزهٔ مفتوح در اول
بجهت عدم اجتماع ساکنین بان شش لفظ شریک بود

در ذیل

صبرهان وبمعنی من باشد

صبرهان وبیان ضمایر جمع در
نخجوانی مقطوع است صاحب برهان
گوید ونون ودال ابجد در آخر اینها
وصفات وافعال فایدهٔ معنی ضمیر
جامع جمع دهد انچه مردانند و
توانگرانند وآمدند ورفتند و
یای حطی ودال در آخر ای وصفات و
افعال فایدهٔ معنی ضمیر جمع حاضر
مع الغیر بخشد انستید وتوانگرید
وآمدید ورفتید ویا ومیم در
آخر اسما وصفات وافعال افادهٔ
معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کند انچه
مردانیم وتوانگرانیم وآمدیم

در ذیل این ضمایر آورده شد چون کرده است وزده است
پوشیده نماند که در لغت فرس قصیر خالی از رابطه نمی
باشد که تعبیر از ان بکلمه هست وبود وماندن میکنند مگر
انکه کلمهٔ سابق را برابطه تمام نمایند ولاحق را بر سابق
معطوف سازند مانند انکه منت خدایرا عز وجل که طاعتش
موجب قربتست وبشکر اندرش مزید نعمتست یا گوییم زید
کاتب است ومنجم وگاه باشد که حرکت یا نون کار
رابطه کند مثل زید دبیرٌ یعنی دبیر است یا گوییم خوشٌ
وگشنٌ یعنی خوش است وینک است

برهان همچو خدا رحمن است ورحیم بود

برهان یعنی مزید نعمت است

برهان از تحقیق نوشته است سکون

بیان اسماء حروف

بیان

بعضی اسماء حروف تهجی که سوای اسمیت معنی دیگر نیز دارند
با کلمه ایست که افادهٔ مصاحبت واطلاق کند چنانکه
گویند این چیز با این چیز است تا کلمه ایست که
برای آگاهی گویند وبرای زینهار نیز آمده سعدی
گوید بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ، که
گرکار بندی پشیمان شوی ، وبمعنی انتها مرادف
الی مشهور است وبرای علت چیزی نیز آید چنانکه گویند
فلانرا زدیم تا فلان کار نکند خا امر بخاییدن
وخاینده را کلمه ایست که افادهٔ معنی مفعول کند

در نخستین مدخول است

وگاهی افادهٔ معنی اضافت نیز کند سعدی گوید بیت
کسانرا نشد ناوک اندر حریر ، که گفتی بدوزند سندان
بتیر ، وزاید نیز آید انوری گوید بیت زمانه طی نکند
جزیرای حی را ، وبمعنی برای نیز آمد شاعر گوید بیت
خدارا یکنظر ای سروآزاد زا امر بزائیدن
وزاینده نشین امر بنشستن ونشیننده فا
مرادف وا چنانکه این سخن را فاگفت یعنی واگفت وبجای
با نیز استعمال کنند چنانکه فاو گفت یعنی باو گفت کافه
شکاف وامر بشکافتن وشکافنده نون مخفف اکنون
یا بمعنی اینک یا کلمه تردید است که بعربی أم
گویند بیان کلماتی که برای زیب وحسن کلام
آرند ودر معنی دخلی ندارند مر چنانکه مولوی
گوید بیت این زمزمه مرکبی است مر روح ترا ،
بردارد وخوش بعالم یار برد ، وگاهی افادهٔ معنی
حصر کند سعدی گوید بیت مراورا رسد کبریا ومنی
که ملکش قدیمست وذاتش غنی ، ودرین مثال تاملست
چه درین قسم مقام بی کلمه مر معنی حصر مفهوم میشود
در چنانکه گویند در بست یعنی بست بر
چنانکه

بیان کلمه زینت کلام

برهمان دامن درکشیدن
وسر درپیچیدن

چنانکه گویند برخواند و برگفت یعنی خواند و گفت

فرا سعدی گوید بیت وقتی افتاد فتنه در شام

هر کس از گوشهٔ فرا رفتند یعنی گوشهٔ رفتند فرو

چون فرو ریخت و فرو کوفت و فرو خواند و فرو دید

خود چنانکه گویند من خود چه کنم ب چنانکه

بگفت و برفت و خصوص جائی که ما قبلش لفظ در یا بر

باشد چنانکه بگویند بدریا در و بکوه بر یعنی در دریا

و بر کوه همی چنانکه گویند همی رفتی و همی گفتی یعنی

رفتی و گفتی بیان کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی

کنند مند چون مستمند وارجمند و دانمند و آزمند

گار چون خدمتگار و گنهگار و ستمگار ور چون

ناچور هنرور و گاهی این واو را بجهت تخفیف ساکن سازند

و ما قبل او را ضم دهند و گویند گنجور و رنجور و مژدور

بیان کلماتی که افادهٔ معنی فاعلیت کنند گر چون

کاسه گر و شیشه گر آن چون خندان و گریان ار

چون خریدار و فروختار و بعضی گفته اند که کلمهٔ گار

در اصل گر بوده الف را در آن زیاده کرده اند چون

سر و سار و برین تقدیر این هر دو کلمه یک معنی داشته باشد

بیان

بیان کلمهٔ فاعلیت

(۲) این کلمات از نخجوانی در بیان کلمه گر اضافت کرده شدند

بیان کلمهٔ خداوندی

(۲) برهان داخل شده بشهر در و در آمد بخانه در و بعضی این با بای زائده میخوانند

بیان کلماتی که فایدهٔ انبوهی و بسیاری دهد لاخ

بیان کلمهٔ انبوهی

چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر این سه محل بنظر نه در آمده و در کلمهٔ اول در شعر بسیار دیده شده اما رودلاخ غیر از جاماسب نامه جائی ندیده شده لیکن امیر خسرو آتش لاخ نیز در شعر خود نظم کرده سار چون نمکسار و شاخسار و کوهسار زار مانند گلزار و لالزار و کارزار بار مثل دریابار و رودبار و هندوبار ستان چون گلستان و بوستان

بیان کلماتی که افادهٔ معنی مانند کنند دس بالفتح دیس بیای مجهول چون خانه دیس و فرخار دیس عنصری گوید بیت ندید و نبیند ترا چگس، کهی رزم مثل و کهی بزم دس، و سعدی گوید بیت چه قدر آورد بنده خود دیگ چو زیر قبا دارد اندام پیس، وان وون وند چون پلوان یعنی کنارهای زراعت که مانند پل بلند سازند خسرو گوید بیت عجب نبود گران بار اگر فرو لغزد بآب و گل که بختی لوک گردد چون گذر باشد بپلوانش، وون چون استروون وند چون خداوند و پولادوند و پیوند و تحقیق آن است که این سه کلمه برای نسبت است بلکه آوند

بیان کلمهٔ مانندی

برهان چون و مانند همچو روی چون ماه و قدی سرو مانند واگر در میان دو چیز اتی و در کیش باشد آنرا مشابهت میگویند واگر در اضافت باشد من نسبت واگر در شکل باشد مشاکلت واگر در وضع باشد موازات واگر در اطراف باشد مطابقت و اینها همه اعراض اند در فارسی لغت بر یک معنی موضوع نیست

در نسخهٔ دوم فرهنگ هر دو نغزد نوشته است

آوند بانی ممدوده نیز آمده است چون خویشاوند و پیخاوند
و پژاوند و پساوند و نهاوند و دنیاوند اما چون نسبت
گاهی افادهٔ معنی شباهت و مانندی کند بعضی گمان برده اند که
بمعنی مانند است آسا چون شیرآسا و مرآسا وار
چون خواجه وار سان چون ببرسان و پلنگسان
سار چون خاکسار و میگسار و سبکسار پش و فش
ودش چون سرو پش و شاه فش و ماه ودش بیان
کلماتی که افادهٔ تصغیر کند چه چون باغچه و طاقچه و
کوچک چون غلامک و اسپک واو ساکن چون
پسرو چنانکه مثالش در حروف تهجی گذشت بیان
کلماتی که معنی لیاقت بخشد وار مثل شاهوار و
گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده چون جامه وار و
نامه وار آنه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه
لیکن تحقیق انست که در ینجا برای نسبت است که بکلمهٔ
مردان و شاهان ملحق شود و تفصیل آن در ها مذکور شد
بیان کلماتی که افادهٔ حی فظت کند دار چون
پرده دار و راه دار و بمعنی دارنده نیز آمده چون
زردار و مالدار و اینمعنی راجع بمعنی اولست بان

ووان

برهان وکلماتی که افادهٔ معنی علت و دلیل کند بلی چه هست چنانکه گویند
چیزی نمی تواند خواند چه آواز شنیده گرفته است و بمعنی هرچه نیز آمده است
و دیگری که چنانکه گویند بجهت آنش زدم که نماز نمیکرد و بمعنی هر که
نیز آمده است

نخ دوم و دیناوند
که دماوند نیز گویند

بیان کلمهٔ اتصاف

وآن چون دربان وقلبتان واشتروان بیان کلماتی که افادهٔ معنی اتصاف چیزی کند ناک همچون غمناک وسهمناک وباردناک گین چون شرمگین وخشمگین واین در اصل اگین بوده یعنی پر از شرم وپر از خشم

بیان کلمهٔ نسبت

بیان کلماتی که مفید معنی نسبت است چون یای مفرد در عنبری وچنبری ین مثل سیمین وزرین ام چون یکساره ویکروزه ودینه وفرزانه یعنی منسوب بفرزان یعنی حکمت وازین مقوله است شبانه و مغانه ودیوانه وعود سازه که ها درین کلمات برای نسبت است واز جملهٔ کلمات نسبت اک است چون فغاک یعنی منسوب بفغ یعنی بت ومغاک منسوب بمغ یعنی عمیق وتباک یعنی منسوب به تب واز جملهٔ کلمات نسبت ان است چون ایران وتوران وپیران وکاشان وسپاهان وآبدستان وبهمنان واسپندان ورافعان منسوب برافع چنانکه شیخ ابو جعفر طوسی در فهرست بدان تصریح کرده وگاهی الف را حذف کرده بنون تنها اکتفا کنند چون ریمن یعنی چرکین و خسن وریخن ولغن وژن که دژم نیز گویند و

برمکان وفردوسی وانوری وسعدی

برمکان وعلامت اسم مکان گاه وگه باشد همچو بارگاه وخوابگاه وبارگه وخوابگه وعلامت اسم زمان روزگار وهنگام باشد همچو روزگار جوانی وهنگام پیری

* نسخهٔ دوم شیخ ابو الرحیم الکنوی در طبقات شافعیه

خلس یعنی انکه آب از بینی او میرفته باشد و جوشن
یعنی حلقه دار چه جوشن بمعنی حلقه است و از جمله الفاظ
نسبت لفظ ویه است چون راهویه پدر اسحق
محدث مشهور زیراکه در راه زائیده بود و مسکویه
زیراکه فروش خلق بود و عمرویه زیراکه پدرش یا جدش
عمرو نام داشت و بابویه زیراکه پدرش باب نام
داشت و نفتویه زیراکه همیشه پاچرکین و بد بو بود
چون نفت و شیرویه و شاهویه و ناموی
سیبویه زیراکه رخسارش چون سیب سرخ بود چنانکه
یاقعی از ابراهیم حربی نقل کرده که او گفت او رخسار
سیبویه در رنگ و صفا مانند سیب بود بنابرین باین
اسم موسوم شد و صاحب قاموس گوید معناه
رائحة التفاح بنابرین در اصل سیبویه بود برین
تقدیر با انکه بحذف با قائل بوده باشد مخالف کلمات
دیگر که درین باب آمده میشود و منسبت با تمیه سیبویه
ندارد اما آل بویه ازین باب نیست بلکه بویه نام
شخصی است و مشتمل بر نسبت نیست و در جمیع این کلمات
عرب ویه بفتح واو و سکون یا و های ظاهر خوانند
بیان

نسخهٔ اول دی
نسخهٔ دوم دی

نسخهٔ دوم

نسخهٔ اول مخالفست

شیخ سفلیت

لوم

فرس

بیان کلمهٔ لون

بیان کلماتی که مفید معنی لون است پام ووام وفام
وگونه وگون وچرته وچرده لیکن این دو لغت غیر از
ترکیب بکلمهٔ سیاه دیده نشود چون سیه چرته وسیاه
چرده ودر فرهنگ گوید در بعضی از عبارات نظم و
نثر تنها بمعنی سیاه آمده

بیان کلمهٔ حاصل مصدر

بیان کلماتی که معنی حاصل
مصدر دهد گی چون بخشندگی وشرمندگی از
چون رفتار وگفتار وکردار ش چون امرزش و
بخشش چنانکه در حروف تهجی گذشت

بیان کلمهٔ ظرفیت

بیان کلماتی که
افادهٔ معنی ظرفیت کند دان چون قلمدان وسرم
دان وند چون آوند که در اصل آبوند بوده
وحق انست که وند کلمهٔ نسبت است وافادهٔ ظرفیه بقرینهٔ

* اضافت نیست

مقام کند فائده ماقبل واو

چند فائده در بیان املا

معروف واو مجهول البته مضموم باشد وماقبل
یای معروف ویای مجهول البته مکسور فائده
در املاء پارسی بعد از ضمه واو نوشتن وبعد از کسره
یا در بعضی مواضع است ودر املای ترکی در اکثر جا
بعد از ضمه واو وبعد از کسره یا وبعد از فتح الف
نویسند فائده هرگاه موصوف بر
صفت

صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور
خوانند چون اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف
مقدم باشد حرف آخر صفت را ساکن کنند مثل
کبود اسپ فائده هرگاه بر اول
لفتی که مصدّر با الف باشد بای زاید و میم نهی
و نون نفی در آرند الف را بیا بدل کنند چون بیفروخت
و میفراز و نیفروخت و گاهی این الف را حذف کنند
چون بفکن و مفکن و نفروخت و چون بر سر الف ممدوده
ازین سه حرف در آید که در حقیقت دو الف هست الف
اول بیا بدل کنند و حذف نکنند چون بیاراست و
میاراست و نیاراست همچنین کلمهٔ دیگر که بر الف ممدوده در
آید بیا بدل کنند چون آسیاب که در اصل آسی
آب بود فائده چون دو کلمه را باهم
ترکیب کنند و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر از یک جنس
باشد یا قریب المخرج باشد آخر کلمهٔ اول را حذف
کنند یا ادغام نمایند و بر تقدیر حذف کلمه مخفف
باشد و بر تقدیر ادغام مشدد چنانکه شاعر گوید
بیت در وضو کن بر نیمن دستبی ، دار مرد است

وروی

همچنان بجهت ضرورت شعر

وروی نیمن را ، پس بدان نیمن که می ماند ، پای کشید
هر انچه همیدانند ، وسپیدیو را سپیدیو خوانند و
کردهن را کرده‌ن وسپیدار را سپیدار فردوسی
گوید بیت سپیدیو از تو هلاک آمده است ،
مرا از تو هم رد بخاک آمد است ، سوزنی گوید
بیت تیره رخی وپرزموی ، کرده‌نی سیه روی ،
وهمچنین شرمنده وغمنده که در اصل شرم مانده و
غم مانده بود وهمچنین پهنا که در اصل پهن نا بود چون
درازنا وتیزنا وتنگنا وهمچنین یگان ویگانه که در
اصل یکگان ویکگانه بود چون سه گان وچهارگان
وپنجگان وهمچنین شبّو وشبّانه که در اصل شب بو و
شب بانه بوده ومثال ادغام وتخفیف حروفی که باهم
قرب مخرج دارند چون شپره که در اصل شب پره
بود وهمچنین بتر که در اصل بدتر بود وبترمخفف
نیز گویند وزودتر که در اصل زودتر بوده وآوند
که در اصل آبوند بوده یعنی ظرف آب وبعوانی
ان در مطلق ظرف استعمال یافت
در اصل لغت فرس حرف مشدد نیامده وانچه

فایده

در

37

در اشعار قدما یافته شده از ضرورت شعر است
وفرخ در اصل فرخ بوده پس دو کلمه باشد و
گلیه بودن این نیز محتاج تتبع است فائده
هرگاه لغت عربی که در آخر آن تا تانیث باشد
ودر املاء عربی بضرورت ها نویسند در فارسی تا و
را باید نوشت وگرد نوشتن بی املاست چون
دولت وسعادت ورفعت وشوکت فائده
چون انشاءالله وعلیحده در عبارت عربی نویسند
منفصل باید نوشت ودر عبارت فارسی متصل بسبب
انکه در فارسی یک کلمه دانند وقواعد عربی را منظور
ندارند ودرین تامل است فائده
کلمه که نون وبای موحده همدران پهلو واقع شده
در فارسی بمیم مبدل کنند وگاهی تخفیف نیز دهند
چون کنبلی وکملی وخنب وخم وخنبره وخمره ودنبل
ودمل ودنبلی ودملی ودنب ودم وسنبه وسمه و
کنبه وکمه وآن شهریست مشهور در عراق که
معربش قم است وبدان مشهور شده فائده
چون وشارت بانسان کنند او ووی گویند
وچون

پهلوی نسخه دوم در آن

فائده در بیان اشارت
بانسان وبغیر انسان
ودر بیان جمع

و چون بغیر انسان کنند آن و چون کلمه ار یا بر به
لفظ او وی درآرند بغیر انسان نیز راجع سازند
لیکن جز در نظم نیامده و ذی روح را بالف ونون
جمع کنند چون مردمان واسپان وغیر ذی روح را بها
والف چون زرها وگوهرها وگاهی بر عکس این نیز
گویند اما در غیر ذی روح های بیان فتح را حذف
کنند چون جامها وناصها وهای ملفوظ بکاف گذارند
چون گرهها وزرهها ودر ذی روح بگاف عجمی بدل
کرده بالف ونون جمع کنند چون فرزندگان و بندگان
واعضای ذی روح بها والف جمع کنند چون دستها و
پایها واز سر وگردن اگر مراد عضو باشد همین
حکم دارد واگر مراد سردار ومهتر باشد بالف ونون
جمع کنند چون سران وگردنان یعنی سرداران وصاحب
قدرتان

فائده در فارسی بعضی
الفاظ بمعنی اضداد باشد چون سوختن بمعنی برآوردن
وفروبردن وهر صیغه که ازین مشتق شود چون سوز
وسوزید وفراز بمعنی بستن وکشودن وگاهی یک لفظ
مفرد وجمع هر دو آید چون مردم خسرو گوید
بیت

بیت نشاید هیچ مردم خفته در کار ، که در پایان
پشیمانی دهد بار ، و بر تقدیر افراد جمع آن مردمان
بود وگاه باشد که برای شخص واحد برای تعظیم یا
عظم جثه جمع آرند چون شما گفتید و فرمودید و مار
بزرگ را اژدرها گویند بجهت عظم جثه فایده

فایده در بیان کلمات که برای تاکید در آیند

چنانکه در عربی بعضی الفاظ برای تاکید می آیند و
علیحده معنی ندارند چون حسن بسن همچنین در فارسی
چون شیب وتیب بمعنی سرگشته و حیران وآلس ودالس
بمعنی سفله ودون وترت ومرت وتار ومار که تال
ومال نیز گویند یعنی پریشان و شنج وغنج بمعنی شیرین
وکند ومند بمعنی خراب وویران وکلت ومت بمعنی
بعینه وچار وجدر بمعنی چاره لیکن فرق میان عربی
وفارسی آن است که تاکید عربی بیواو عطف باشد

* این لفظه در نسخهٔ دوم معدوم است

وفارسی بواو عطف فایده چون در

فایده در بیان اطلاق حروف یاء ونون در افعال

کلمه با ونون مقارن شوند بارا برنون مقدم
باید خواند نه موخر چون بنماند وبنشکافد
چرا که با زاید است وحرف زاید در میان کلمه
معقول نیست فایده همچنانکه در

* اضافت آلست در نسخهٔ دوم

عربی

فایده در بیان جامد و متصرف

عربی متصرف و جامد میباشد در فارسی نیز میباشد جامد چون نماز و نگار و امثال آن که نمی توان گفت می نماز و نمازید و نگارد و نگارید و متصرف چون شگافت و نواخت و شتافت که میتوان گفت می شتابد و شتابید و می شگافد و شگافید و می نوازد و نوازید علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام کردن و شدن می آید جامد است چون نماز کردن و نگار کردن و نمازیدن و نگاریدن نیامده و هر صیغه که مصدرش بی انضمام لفظ کردن و شدن از اصل صیغه می آید آن متصرف است چون شگافتن و شتافتن و نواختن

فایده چهارده

چند فایده در بیان صیغه ماضی و مضارع

صیغه ماضی و مضارع که نزد عرب متداولست شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده بدین نمط که شش صیغه مونث غایب و حاضر بالتمام ترک شده و از شش صیغه مذکر غایب و حاضر دو صیغه تثنیه ترک شده چه در فارسی هر چه از واحد زیاده است در عداد جمع باشد چنانچه دوازده صیغه مذکر و مونث بچهار اختصاص یافته دو صیغه متکلم واحد و مع الغیر

الغیر بحال خود مانده و آوردن حروف تهجی رسمی
دود به بیست و چهار و آوردن چهارده صیغه به شش
دلیلی روشن است بر ایجاز و اختصار این زبان و
مصداق خیر الکلام ما قل و دل در شان این زبان
دارد

فایده هر گاه در صیغهٔ مصدر و
فعل ماضی حرفی بوده باشد چون بصیغهٔ امر و مضارع
وغیر آن تصریف نمایند بحرفی دیگر تبدیل یابد مثلا
هر گاه در صیغهٔ مصدر و فعل ماضی حرف خا باشد چون
بصیغهٔ مضارع و امر بریم آن خا بزا منقوط تبدیل
یابد چون ساختن و ساخت و مضارع و امر آن می
سازد و بساز و همچنین آموختن و آموخت و آمیختن
و آمیخت و افروختن و افروخت و راندن و راند و دوختن و
باختن و بیختن و پختن و پرداختن و تاختن و ریختن و
سوختن و گذاختن و گریختن و نواختن و آختن که در جمیع
مضارع و امر ان مصادر بجای خا زا می آید و در
گشتن خا بگین مبدل میگردد چون می گشتن و
بگشتن اما لفظ آمیختن و نشاختن و گسیختن شاذ است
یعنی بر خلاف قیاس یا گوئیم که آمیختن در اصل آختن
و نشختن

وفتن وگسیختن در اصل نشاندن وگسستن بوده پس
ازین باب نباشد وچون فروختن مشترک است میان
معنی روشن کردن وبیع کردن وبهمچنین دوختن میان
دوختن جامه ودوشیدن شیر مضارع وامر از فروختن
بمعنی بیع میفروشد وبفروشد آمده واز دوختن بمعنی
دوشیدن می دوشد وبدوشد آمده بجهت دفع التباس
بنشین معجمه وبمعنی افروختن بزا آمده چنانچه میفروزد وبفروز
موافق قاعده وبهمچنین دوختن بمعنی دوختن جامه میدوزد
وبدوز موافق قاعده وبهمچنین هرگاه در معنی مصدری
وماضی حرف فا باشد در مضارع وامر بحرف با یا واو
بدل شود چون کوفتن وتافتن وشتافتن وروفتن و
آشوفتن وخفتن که در مضارع وامر ان شتابد وبشتابد
گویند ومیروبد وبروبد وخوابد وبخوابد و
کوبد وبکوبد وآشوبد وبیاشوبد ومانند آن
وچون فارسیان طالب تخفیف اند واو روفتن و
آشوفتن را گاهی حذف کنند وبضمه اکتفا نمایند اما
در سفتن وسفت که مضارع وامران می سنبد وبسنب
آمده وچون نون نیک بتلفظ در نمی آید وجز
تنوینی

آن دوم نخوده دوم اصل فتح
دوشیدن بنشین معجمه
بجهت دفع التباس

برهان بواسطه انظار قاریان
بای ابجد دواو را یک حرف
شمرده اند

تنوینی معلوم نمیشود گویا درین لفظ نیز با در مقابل فا
آمده اما تمثیل قلب فا بواو گفتن و گفت میگویند و بگو
چون رفتن و رفت و کافتن و کافت چون میرود و برو
می کاود و بکاد اما گرفتن و پذیرفتن و نهفتن و آلفتن
شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر
از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر
آمده و نهفتن و آلفتن خود صیغهٔ مضارع و امر ندارد
و همچنین اگر در مصدر و ماضی حرف شین باشد و ماقبل
آن الف بود در مضارع و امر بحرف را بدل شود چون
گاشتن و گاشت و می گارد و بگار و گاشتن و گاشت
و می گارد و بگار و گذاشتن و گذاشت و میگذارد و
بگذار و انباشتن و انباشت و می انبارد و بینبار و
انگاشتن و انگاشت و می انگارد و بینگار و اما افراشت
در اصل افراختست بوده و ضابطهٔ آن در تبدیل خا
مذکور شد دیگر درین چهار کلمه سین مصدر و ماضی در
مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل یابد چون کاستن
و کاست و میکاهد و بکاه و خواستن و خواست و میخواهد
و بخواه و جستن و جست و میجهد و بجه و رستن و رست
و میرهد

ح برهان و شفتن و شفت می شود و بشو و شفتن و شفت می

ح برهان و برداشتن و برداشت می بردارد و بردار

ح هفت قلزم و گاهی قاف ما قبل خود را بدل بکاف کند چون
و بعد آن واو زیاده شود چون شکوفه و شکوفد

ح هفت قلزم و گاهی ما قبل آن یک دال زیاده کنند چون از گشتن
گردد شود و گاهی بهمین بدل شود و ماقبل آن یای زیاده شود
چون داشت و پرست و گاهی بلام بدل شود چون هشت و هلد

و میرود دبرد دیگر درین چند کلمه سین مصدر و ماضی
در مضارع و امر وغیره بحرف یا بدل شود چون رُستن
و راست و میروید دبرد و جُستن و جست و میجوید دبجو
و پیراستن و پیراست و می پیراید دبپیرای و آراستن
و آراست و می آراید دبیرای اما در خاستن بزا
بدل شود چون میخیزد و بخیز

فائده

اسماء حروف تهجی سه قسم است مسروری دان دو
حرفی باشد واین دوازده حرف است با تا ثا حا خا
را زا طا ظا فا یا دویم ملفوظی دان سه حرفی بود
که آخرش از قسم اول نباشد و آن سیزده حرف است
الف جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف
لام سیوم مکتوبی که آخرش از قسم اول باشد
واین سه حرفست میم نون واو

فائده

هشت حرف در فارسی نیاید چنانکه شرف الدین علی
گوید بیت هشت حرفست انکه اندر پارسی ناید
همی ، تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ، بشنو
از من تا کدام است آن حروف و یادگیر ، ث و ح
و ص و ض و ط و ظ و ع و ق ، اما بطریق
ندرت

فائده در بیان اسماء حروف

م برهان ملفوظی و در فرهنگ جهانگیری
هر دو مکتوبی و ملفوظی نوشته شود

این فائده از کتاب فرهنگ جهانگیری مفقود است

در بیان نقاط در کتابت مصنف قلم چنین است
حروف نقطه دارد منقوط معجمه و بلا
نقطه را غیر منقوط و مهمله خواند و انکه
یک نقطه زیر دارد موحده و انکه یک نقطه بالا دارد مثناة فوقانی گویند
چنانکه با و انکه دو نقطه زیر دارد مثناة تحتانی گویند
تحتانی نیز مانند چون با و انکه دو نقطه
بالا دارد مثناة فوقانی گویند و انکه
سه نقطه بالا دارد مثلثه فوقانی گویند چون
ثا و بعض حروف را نسبت بحرف بلکه
نیز می کنند چنانچه میگویند حای
حطی و زای هوز و تای قرشت

ندرست آمده چنانکه مولانا عبد العلی گفته
که عکه بفارسی عقعق را گویند و همچنین بعضی
لغات فارسی در خاتمه بیاید که یکی از حروف
هشتگانه دارد اما ظاهرا مراد ایشان آن است که
در اصل فرس نیامده و بعضی کلمات که آمده اند
از استعمال متاخرین عجم است که بعرب مخلوط
شده اند یا در اصل حرف دیگر بوده متاخرین
عجم بیکی ازین حروف هشتگانه بدل کرده استعمال
کرده اند و بعضی متتبعین گفته اند که پای
تازی و جیم تازی وفا نیز در اصل لغت
فرس نیامده و هر کلمه که یکی از انها دارد
باشد در اصل لفظ دیگر بوده چنانکه در حروف
تهجی گذشت و حق انست که ذال معجمه نیز نیامده
بلکه ذال مهمله بوده که معجمه میخوانند متاخرین
عجم و غین معجمه نیز در فارسی کم آمده و اکثر بجای
آن گاف فارسی آمده و در شرفنامه گوید که
شش حرف در ترکی نمی اید ثا حا ذال ضاد غین

فا فایده تفرقه میان ذال وذال
در حروف

فایده در بیان فرق
میان ذال و ذال

در حروف تهجی مذکور شد و خواجه نصیر آن را
نظم کرد، چنانکه گذشت و این همین نیز نظم کرده
بیست تعیین دال و ذال که در مفردی فتد از الفاظ
پارسی بشنو زانکه مبهم است، حرف صحیح ساکن
اگر پیش از و بود، دال است هر چه هست جز این
ذال معجم است، و شرف الدین علی گوید قطعه
در کلام فارسی فرقی میان دال و ذال، با تو گویم
زانکه نزدیک افاضل مبهم است، پیش از و در لفظ
مفرد گر صحیح ساکن است، دال باشد ورنه باقی
جمله ذال معجم است، و این رباعی انوری هم
دلالت برین قاعده میکند بیت دستت یمنی چون
ید بیضا بنمود، از جود تو بر جهان جهانی افزود
کس چون تو نخی نیست نخواجه بودن، بگو قافیه ذال
شو زهی عالم جود، اما بعد از تتبع و
تفحص معلوم شد که ان حکم کلیه نیست و در لفظ آذر
نیز مذکور شود که افصح بضم دال مهمله است

بیان لفظ پارسی و انواع زبان فرس

بدانکه در پارسی نامه چنین آورده که پارس پسر

بیان لفظ پارسی و بیان انواع زبان فرس

پهلو

پهلو بن سام بن نوح است پس انچه در تصرف
او بوده آنرا پارس گفتند ودر قدیم تمام ایران را
پارس گفتندی وان از رود جیحون تا آب فرات
واز باب الابواب تا کنار عمان وبمرور ایام
هر ولایتی موسوم باسمی شده وپارس باستخر و
نواحی ومضافات او مخصوص گشت وچون بفرس
خراسان مشرق را گویند وان ملک در مشرق
استخر واقع شده خراسان نامیدند واسپاهان
ومضافات ان وسایر بلاد جبل بواسطهٔ مناسبت
آب وهوای عراق عرب بعراق عجم موسوم
گشت ازین است که سلمانرا که از نواحی
اصفهانست پارسی گویند باید دانست
که زبان پارسی هفت گونه است چهار از ان
متروک است چنانچه بدان کتاب ونامه نتوان
نوشت وشعر نتوان گفت وان هروی وسکزی
وزابلی وسغدی است واز بین چهارگانه در
بیتی بلکه در غزلی اگر یکدو کلمه آرند روا باشد
وسه زبان دیگر متداولست یکی پارسی است
که در

* وصاحب فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع آورده که بعضی گفته اند پارس منسوب بپارس پسر عامور بن یافث بن نوح

* برهان در زبان ظهور اسلام

* نخستین دوم پارس

* برهان بعد از عربی زبانی بهتر از پارسی نیست چه او اما دیش نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه وامیر المومنین وائمهٔ معصومین بپارسی متکلم شده اند

که در بلاد پارس که مستخر دارالملک ان بوده بدان تکلم
کنند دویم پهلوی که مردم ری و اسپهان و همدان
و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم نمایند واین
منسوب بپهلوست یعنی شهر چه در اوائل شهرها
دران مرزوبوم بوده ولهذا نوعی از خوانندگی بزبان
پهلوی هست که انرا شهری گویند پس معلوم شد که
شهری و پهلوی یکمعنی دارد و فردوسی پهلو را بمعنی
شهر نظم کرده بیت ز پهلو برون رفت کاوس
شاه ، ز هر سو همیگشت گرد سپاه ، وبعضی
گویند چون پهلو بن سام اولاد دران زمین فرمان
روا بود آنزمین بدان نام موسوم گشت وانزبان
منسوب به پهلو گشت و جمعی گویند که پهلوانان
پای تخت کیان بدان تکلم میکردند دوازدهم سیوم دری که در درهای جبال وروستاده
بدان ناطق بودند چنانکه بزبان پهلوی در
شهرها وچون انزبان مخلوط بزبان دیگر نبود
و خالص بود گروهی انرا بفصیح تعبیر نموده اند و
گفته اند که آن زبانی است که دران نقصان نبود
چون

چون اشکم واستم وبرد وبگو که در شهر ما شکم
دستم ورد وگو میگفتند وبعضی گفته اند که آن زبان
بلخ وبامی و مرو شاهجان وبخارا است و
بعضی گفته اند لغت اهل بدخشان است وجمعی
گفته اند که مردمان درگاه کیان بدان ناطق می
بودند چنانکه بزبان پهلوی پهلوانان

بیان اماله

بدانکه اماله در لغت فرس
بسیار است چه در الفاظ فارسی وچه در الفاظی
که از لغت تازی در کلام خود استعمال کرده اند
از جمله اسماء حروف تهجی است که در آخر انها الف
است چون بی وتی وغیر آن واعتمید وبرکیب و
عتیب واقبیل وازین بابست آزیر بمعنی آزار
که با شیر قافیه کرده اند وآبید بمعنی آباد که
با خورشید قافیه کرده اند وازین قبیل است
امیمی اماله امامی که شیخ سعدی علیه الرحمه در
ترجیع امامی بر مجد همگر با سیه کلهی قافیه نموده
وارباب صناعت قافیه درین باب تخطیه شیخ
کرده اند وشمس فخری اصفهانی در معیار
جمالی

بر همان وابریشم واسپید
نه بریشم وسپید

بیان اماله

جمالی در مقام عذرگوئی بلباس عیب جوئی میگوید
که با بزرگی مثل شیخ بدینقدر مضایقت نتوان کرد
ولیکن درین باب نسبت خطا بان بزرگ خطائی
است بزرگ چه شعرای متقدمین فرس امثال این
قوافی را در اشعار خویش آورده اند ،

نسخهٔ دوم اقوال

وظاهر است که هیچ فرق میان اقبال و اقبیل و اغنی و
و اغنید و اعامی و اعیمی نیست و مولوی روم نیز در
مثنوی امیم قافیه و نیم نموده لیکن در قافیه امیمی
با سیه کلیمی نهجی دیگر است چه یای امیمی از اصل کلمه است
و یای سیه کلیمی از اصل کلمه نیست و این از عیوب قافیه
شمرده اند و لهذا حکیم انوری در منادی و مبادی
با رادی و وادی عذر خواسته و حق آنست که در
کتابت الف باید مسطور داشت و در تلفظ یا و بعضی
در کتابت نیز یا را اعتبار کنند موافق تلفظ ؛

نسخهٔ دوم مضافات آنست

تم

الکتاب بعون الله الرحمن الرحیم علی ید اضعف
عباد الله لوادیگ سپیت رحمة الله رحمة واسعة سنة ۱۸۴۶

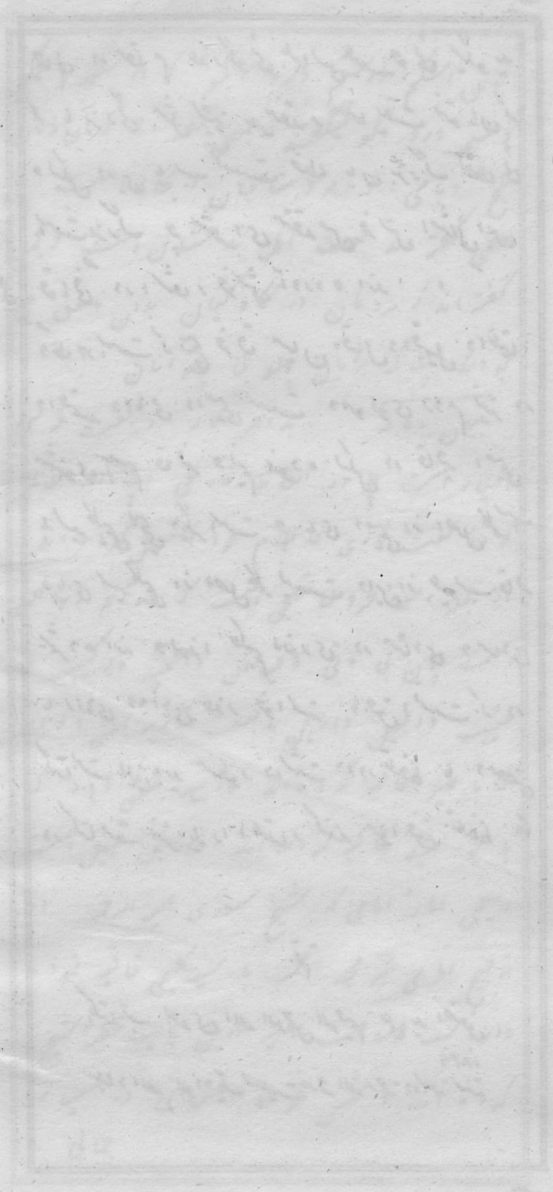

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-19397/fragment/page=00000058

1104

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-19397/fragment/page=00000061

Ec 1586
4°

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-19397/fragment/page=00000062